

اسم‌های خاص و اوصاف فرازبانی

محمود مروارید*

اشاره

کریبکی در *Naming and Necessity* دو تقریر از تئوری توصیفی اسم خاص معرفی می‌کند. در تقریر قوی، هر اسم خاص مترادف با یک وصف خاص یا مجموعه‌ای از اوصاف است. ولی بنا بر تقریر ضعیف، وصف خاص صرفاً محکی اسم خاص را معین می‌سازد، بدون اینکه معنای آن را به دست دهد. متناظر با این دو تقریر، نوشتار حاضر از دو بخش تشکیل شده است. در بخش اول تلاش بر این است که با استفاده از اوصاف خاص فرازبانی، تقریر ضعیف به گونه‌ای بازسازی شود تا بتواند در برابر برهان‌های سمانتیکی و معرفتی مقاومت کند. در این بخش چند پیشنهاد مطرح می‌شود، و به نظر می‌رسد در نهایت پیشنهاد A تا حد زیادی قابل قبول است. بخش دوم بازسازی تقریر قوی را مد نظر قرار می‌دهد، و به طور مشخص به این مسئله می‌پردازد که آیا می‌توان به کمک اپراتور "actual" برهان موجهه را خنثا نمود، و علاوه بر آن به وسیله اوصاف خاص فرازبانی، برهان‌های سمانتیکی و معرفتی را نیز بی‌اثر ساخت یا نه. چنانکه خواهد آمد، به نظر می‌رسد این پروژه ناموفق است.

واژگان کلیدی: اسمای خاص، وصف معین، وصف خاص، اوصاف فرازبانی، کریبکی.

* دانشجوی دکتری فلسفه تحلیلی، مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات (پژوهشگاه دانش‌های بنیادی).

طرح مسئله

۱) کریکی در *Naming and Necessity* دو تقریر از تئوری توصیفی اسم خاص معرفی می‌کند. طبق تقریر قوی، به ازای هر اسم خاص یک وصف خاص یا مجموعه‌ای از اوصاف داریم که معنای آن اسم را به دست می‌دهد و با آن مترادف است. اما بنا بر تقریر ضعیف، وصف خاص صرفاً محکی (referent) اسم خاص را معین می‌سازد، بدون اینکه با آن مترادف باشد. کریکی علیه تقریر اول، سه استدلال مطرح می‌کند: ۱) استدلال موجهه ۲) استدلال معرفتی ۳) استدلال سمانتیکی. نکته اصلی برهان موجهه این است که هر اسم خاص یک دال ثابت (rigid designator) است، حال آنکه اوصاف خاص (definite description) معمولاً دال‌های غیرثابت هستند. بنابراین اسم خاص نمی‌تواند مترادف با یک وصف خاص باشد.

همان گونه که کریکی اذعان کرده است، تقریر ضعیف تئوری توصیفی از استدلال موجهه در امان است، زیرا در این تقریر ادعا نمی‌شود اسم‌های خاص با وصف‌های خاص مترادف هستند. اما به نظر کریکی، استدلال‌های دوم و سوم، تقریر ضعیف را در اکثر موارد ابطال می‌کنند. البته استثنایی نیز وجود دارد؛ کریکی خود تصریح می‌کند که در وضع اولیه (initial baptism) اسم‌های خاص، گاه محکی به وسیله اوصاف خاص می‌شود. اما آیا می‌توان تقریر ضعیف تئوری توصیفی را به گونه‌ای بازسازی کرد که از دو برهان معرفتی و سمانتیکی نیز مصون باشد؟ این نخستین پرسشی است که نوشتار حاضر دنبال می‌کند. همان گونه که اشاره خواهد شد، احتمالاً بهترین گزینه برای این هدف، به کارگیری اوصاف خاص فرازبانی (metalinguistic definite description) است.

۲) یکی از راه‌های مقابله با برهان موجهه، استفاده از اپراتور "actual" است. این اپراتور هر گاه با یک وصف خاص ترکیب شود، آن را به یک دال ثابت تبدیل می‌کند، و اصطلاحاً یک وصف خاص تثبیت‌شده (rigidified definite description) به دست می‌آید. حال اگر ادعا شود معنای هر اسم خاص یک وصف خاص تثبیت‌شده است، برهان موجهه نمی‌تواند این ادعا را باطل کند. زیرا این اوصاف همانند اسم‌های خاص، دال ثابت‌اند. اما برهان‌های معرفتی و سمانتیکی چطور؟ آیا آنها ادعای یادشده را زیر سؤال می‌برند؟ به نظر می‌رسد در صورتی که از اوصاف متداول برای تعریف اسم‌های خاص استفاده شود (مثل «معلم اسکندر در جهان واقعی» برای «ارسطو»، یا «کاشف قضیه عدم تمامیت در جهان واقعی» برای «گودل»)، هنوز می‌توان به استناد این دو برهان، ادعای یادشده را مردود دانست. سؤال این است که اگر از اوصاف خاص فرازبانی

استفاده کنیم مطلب از چه قرار است؟ به دیگر تعبیر، آیا می‌توان با استفاده از اوصاف فرازبانی، راه را بر این دو استدلال نیز سد کرد؟

ملاحظه می‌شود که در این پیشنهاد دو تکنیک برای ختتا کردن استدلالات کریپکی علیه تئوری توصیفی به کار رفته است: (۱) استفاده از اپراتور "actual" برای ختتا کردن برهان موجهه، (۲) استفاده از اوصاف فرازبانی برای ختتا کردن دو برهان معرفتی و سمانتیکی.

دومین پرسشی که در مقاله حاضر مد نظر است، این است که آیا اوصاف خاص فرازبانی تثبیت‌شده (rigidified metalinguistic definite description) می‌توانند معنای اسم‌های خاص را به دست دهند؟

پیش از پرداختن به دو پرسش یادشده، بررسی مسئله دیگری لازم می‌نماید، و آن اینکه آیا معین کردن محکی اسم خاص به وسیله یک وصف خاص (یعنی همان تقریر ضعیف تئوری توصیفی)، چیزی غیر از به کارگیری اوصاف تثبیت‌شده برای تعریف اسم خاص است؟ این دو رویکرد بسیار به هم شباهت دارند؛ نتیجه هر دو این است که محکی اسم خاص، در همه جهان‌های ممکن که محکی دارد، شیء واحدی است؛ یعنی همان شیء که وصف مورد نظر را در جهان واقعی ارضا می‌کند. به همین خاطر هر دو رویکرد در برابر برهان موجهه مقاوم هستند. واضح است که اگر معین کردن محکی به وسیله اوصاف، همان به کارگیری اپراتور "actual" برای تعریف اسم خاص باشد، دو پرسش یادشده به یک پرسش تبدیل می‌شوند.

کریپکی در چند موضع به تقریر ضعیف تئوری توصیفی اشاره کرده، ولی درباره تعریف اسم خاص به وسیله اوصاف تثبیت‌شده، به صراحت سخنی نگفته است. به نظر می‌رسد علی‌رغم شباهتی که بین معین کردن محکی اسم خاص به وسیله اوصاف و تعریف اسم خاص به وسیله اوصاف تثبیت‌شده مشاهده می‌شود، بین این دو تفاوتی اساسی وجود دارد. وقتی محکی را به وسیله وصفی معین می‌کنیم، وصف مزبور به هیچ عنوان در معنای اسم خاص (و به تعبیر دقیق‌تر، در محتوای سمانتیکی آن) دخیل نیست. کریپکی خود تصریح می‌کند اگر محکی «هسپروس» به وسیله وصف D معین‌شده باشد، وصف D بخشی از معنای هسپروس را تشکیل نمی‌دهد (کریپکی: ۵۸). به تعبیر کریپکی، در این صورت تئوری توصیفی، یک تئوری معنا (theory of meaning) (برای اسم‌های خاص نیست، بلکه صرفاً نظریه‌ای برای محکی آنها است) (کریپکی: ۵۴). اما نظریه تعریف اسم خاص به وسیله اوصاف تثبیت‌شده مطلبی بالاتر از این می‌گوید. طبق این نظریه - در تقریر قوی آن - وصف «D واقعی»^۱ معنای واژه «هسپروس» را به دست می‌دهد، یعنی «D واقعی» با «هسپروس» مترادف است. بر این اساس، نظریه یادشده یک تئوری معنا برای اسم‌های خاص

محسوب می‌شود. این تفاوت را می‌توان به گونه‌ای دیگر نیز بیان کرد:

فرض کنید وصف D محکی اسم خاص N را معین کند بدون آنکه معنای آن را به دست دهد، O تنها شی‌ای باشد که وصف D را ارضا می‌کند. حال اگر N در جمله S به کار رود، و S گزاره P را بیان کند، نقش N صرفاً معرفی کردن O در گزاره P است. بر این اساس P گزاره راسلی یا گزاره مفرد^۲ است. اما اگر وصف «D واقعی» معنای N را به دست دهد، و باز N در جمله S به کار رود و S گزاره P را بیان کند، نقش N معرفی کردن O در گزاره P نیست، بلکه N مانند سایر اوصاف خاص عمل می‌کند. مثلاً اگر تحلیل راسل را از اوصاف خاص بپذیریم، گزاره P یک گزاره عام^۳ خواهد بود، و O مؤلفه‌ای از این گزاره نیست. حال با در نظر داشتن این نکته به پرسش اول می‌پردازیم.

تعیین محکی به وسیله اوصاف فرازبانی:

(۱) پیشنهاد نیل

صورت‌های خام این ایده را راسل، نیل و استراوسن بیان کرده‌اند. به نظر نیل، «سقراط» یعنی «آن شخصی که سقراط نامیده می‌شود». و به همین خاطر جمله «سقراط، سقراط نامیده می‌شود»، جمله‌ای پیشینی (و به تعبیر نیل *trifling*) است.

نظیر همین پیشنهاد را راسل نیز در مقاله *On Denoting* ارائه کرده است. کریکی ملاحظات مختلفی را دربارهٔ پیشنهاد نیل مطرح می‌کند. از جمله اینکه نظریه نیل، شرط دوری نبودن (*noncircularity condition*) را نقض می‌کند. از دیدگاه کریکی، یک نظریه موفق برای تعیین محکی اسم‌های خاص، نباید دوری باشد، به این معنا که:

اوصافی که برای تعیین محکی به کار می‌روند، نباید خود مستلزم مفهوم حکایت باشند، به گونه‌ای که نتوان این مفهوم را در نهایت حذف کرد (کریکی: ۶۸).

اما نیل در تعریف «سقراط» از مفهوم نامیده شدن استفاده می‌کند که خود مستلزم مفهوم حکایت است. نتیجه آن است که تئوری نیل به هیچ وجه نمی‌تواند محکی واژه سقراط را تعیین کند. وقتی می‌پرسیم واژه «سقراط» از چه کسی حکایت می‌کند، پاسخ تئوری نیل این است که: «از کسی حکایت می‌کند که واژه «سقراط» از آن حکایت می‌کند!».

بصیرت کریکی در اساس صحیح است، ولی به نظر می‌رسد صورت‌بندی کریکی از شرط دوری نبودن، بیش از اندازه، قوی است. برای ایضاح مطلب، مثالی را که خود کریکی در صفحات بعد می‌آورد، با اندکی تغییر ذکر می‌کنیم: فرض کنید اسمیت بگوید: «منظور من از «گودل» کسی

است که جونز «گودل» می‌نامد، یعنی کسی که جونز با این واژه به او اشاره می‌کند». همچنین فرض کنید جونز گودل را دیده، و محکی «گودل» را توسط مشاهده حسی تعیین کرده است. آیا وصفی که اسمیت برای تعیین محکی «گودل» به کار می‌برد شرط دوری نبودن را نقض می‌کند؟ به نظر می‌رسد پاسخ منفی است. زیرا اسمیت برای حکایت از گودل، به حکایت جونز از گودل استناد می‌کند، جونز هم به واسطه مشاهده حسی محکی «گودل» را معین کرده است. بنا بر این هیچ دوری وجود ندارد. اما طبق صورت‌بندی کریپکی از شرط دوری نبودن، این شرط نقض شده است. چرا که در اوصافی که اسمیت برای تعیین محکی «گودل» به کار می‌برد، از مفهوم حکایت استفاده شده است.

جالب توجه است که کریپکی در مباحث بعدی، خصوصاً آنجا که پیشنهاد استراوسن را بررسی می‌کند، به این صورت‌بندی از شرط دوری نبودن ملتزم باقی نمی‌ماند. زیرا او مثال فوق را (در برخی شرایط) دوری نمی‌داند و اشکالاتی دیگر، از سنخ برهان سمانتیکی بر آن ایراد می‌کند. کریپکی حتی در پاورقی صفحه ۹۷ می‌گوید که دوری نبودن، مطلبی است متفاوت با حذف مفهوم حکایت (و تعریف آن بر حسب سایر مفاهیم)، و آنچه برای یک تئوری حکایت لازم است، اولی است نه دومی. کریپکی متذکر می‌شود برخی از طرفداران تئوری توصیفی خصوصاً راسل، آگاه بوده‌اند که در هر حال باید به گونه‌ای مفهوم حکایت اولیه (primitive reference) را مفروض بگیرند (کریپکی: ۹۷). اتفاقاً کریپکی خود تصریح می‌کند که در تئوری علی نیز مفهوم حکایت حذف نمی‌شود.

بر این اساس به نظر می‌رسد بهتر است که شرط دوری نبودن را به شکل معتدل‌تری صورت‌بندی کنیم، به گونه‌ای که حذف مفهوم حکایت در آن فرض نشود:

اوصافی که A برای تعیین محک N به کار می‌برد، نباید به صورت مستقیم یا غیرمستقیم مستلزم حکایت A ز محکی N باشد.

از این رو، ممکن است اوصافی که A به کار می‌برد، مستلزم حکایت B از محکی N باشد (مانند مثال فوق)، و یا حتی مستلزم حکایت خود A از محکی M باشد. مثلاً A بگوید: «منظور من از "N" همان چیزی است که با واژه "M" به آن اشاره می‌کنم».

حال با توجه به صورت‌بندی معتدل‌تر شرط دوری نبودن، آیا باز هم تئوری نیل نادرست است؟ نیل محکی واژه «سقراط» را این گونه معین می‌کند: «منظور من از «سقراط» کسی است که مردم «سقراط» می‌نامند، یعنی کسی که مردم با این واژه از او حکایت می‌کنند». اما مراد او از مردم چیست؟ اگر خود او نیز مشمول مردم باشد، واضح است که تئوری او دوری است. ولی اگر منظور

او از مردم فقط سایرین باشد، دور منتفی می‌شود. البته به شرطی که دیگران برای تعیین محکی «سقراط» باز به خود نیل استناد نکنند. بنابراین می‌توان تئوری نیل را این گونه بازسازی کرد: «منظور من از «سقراط» کسی است که نسل‌های پیش از من (از جمله نسلی که من واژه «سقراط» را از آنها وام گرفته‌ام) او را «سقراط» می‌نامیده‌اند». حال آیا این تئوری کامل است؟ به این سؤال بازخواهیم گشت.

۲) پیشنهاد استراوسن

کریبکی پیشنهاد استراوسن را در قالب یک مثال مطرح، و سپس نقد می‌کند. مثال، همان است که در بالا اشاره شد: اسمیت برای تعیین محکی «گودل» به حکایت جونز از گودل استناد می‌کند. جونز هم همین طور تا برسد به اشخاصی که گودل را دیده‌اند و با مشاهده حسی محکی واژه را معین کرده‌اند. کریبکی دو ایراد علیه پیشنهاد استراوسن مطرح می‌کند.

نخست: طبق این پیشنهاد، لازم است اسمیت به یاد داشته باشد که واژه «گودل» را از چه کسی وام گرفته است. ولی در بسیاری از موارد ما می‌توانیم اسمای خاص را به صورت مناسب به کار بریم، بدون اینکه به خاطر داشته باشیم آنها را از چه کسانی شنیده‌ایم.

دوم: فرض کنید اسمیت نام «گودل» را از پیترو و سایرین، به عنوان یک منطقدان وام گرفته باشد، ولی به خطا گمان کند که این نام را از جونز شنیده است. و جونز نیز (بدون اینکه اسمیت بداند) به وسیله واژه «گودل» به یک جاسوس آلمانی اشاره می‌کند. حال اگر اسمیت بگوید «منظور من از «گودل» کسی است که جونز به این نام می‌خواند»، لازم است هر گاه اسمیت نام «گودل» را به کار می‌برد، به آن جاسوس آلمانی اشاره کند، نه به منطقدان معروف؛ با اینکه مشخص است اسمیت مانند سایرین، با کاربرد این واژه به منطقدان آلمانی اشاره می‌کند.

این دو اشکال، گونه‌ای استدلال سمانتیکی علیه تئوری توصیفی است. از دیدگاه کریبکی، استراوسن درصدد است زنجیره انتقال نام را در قالب یک وصف درون تئوری توصیفی بگنجاند، و بنابراین ناچار است برای تعیین محکی، به باورهای اسمیت درباره منشأ وام گرفتن واژه «گودل» استناد کند. حال اگر اسمیت این منشأ را فراموش کند یا درباره آن دچار اشتباه شود، پیشنهاد استراوسن با مشکل مواجه می‌شود. کریبکی در مقابل معتقد است آنچه محکی یک واژه خاص را تعیین می‌کند، باورهای گوینده درباره منشأ انتقال نام نیست، بلکه زنجیره واقعی انتقال است که گوینده را به محکی واژه متصل می‌کند (کریبکی: ۹۳-۹۲).

ایرادهای کریبکی بر پیشنهاد استراوسن صحیح است، ولی به نظر می‌رسد می‌توان اوصافی

فرازبانی‌ای یافت که به دو اشکال یادشده دچار نباشد. یک راه این است که وصفی را به کار ببریم که در آن فرد خاصی به عنوان منشأ وام گرفتن نام گودل، معرفی نشده باشد. یعنی این وصف: «شخصی که آنهایی که نام «گودل» را به من منتقل کرده‌اند، از او حکایت می‌کنند»

راه دیگر آن است که همان نظریه یا تصویری را که کریپکی خود برای تعیین محکی اسم خاص معرفی کند، به صورت یک وصف بیان کنیم، و همان وصف را برای تعیین محکی اسم خاص به کار ببریم. به نظر کریپکی، محکی اسم‌های خاص، به وسیله زنجیره علیّ مشخص می‌شود. بر این اساس می‌توانیم محکی «گودل» را با وصف «کسی که در ابتدای زنجیره علیّی ای قرار دارد که واژه «گودل» را به من منتقل کرده است» معین کنیم.

دو پیشنهاد فوق را به ترتیب پیشنهاد A و پیشنهاد B می‌نامیم، و در ادامه به ارزیابی آنها می‌پردازیم:

۳) پیشنهاد A

مشخص است که پیشنهاد A از استدلال‌های متداول سمانتیکی، و نیز از دو اشکالی که کریپکی علیه استراوسن مطرح کرده بود مصون است. اما به نظر می‌رسد در موارد اشتراک لفظی (ambiguity) می‌توان گونه‌ای استدلال سمانتیکی علیه آن اقامه کرد. فرض کنید «گودل» نام دو شخص (G1 و G2) باشد، و من نیز توسط زنجیره‌های علیّی به هر دو متصل شده باشم، در این صورت وصف «شخصی که آنهایی که نام «گودل» را به من منتقل کرده‌اند، از او حکایت می‌کنند»، بر کدام یک صدق می‌کند؟ این وصف را می‌توان به دو گونه قرائت کرد: با سور کلی، و با سور جزئی. اگر وصف را با سور کلی قرائت کنیم (یعنی «شخصی که همه آنهایی که نام «گودل» را به من منتقل کرده‌اند، از او حکایت می‌کنند»)، نه بر G1 منطبق می‌شود و نه بر G2. اما اگر با سور جزئی قرائت شود (یعنی «کسی که برخی از آنهایی که نام «گودل» را به من منتقل کرده‌اند، از او حکایت می‌کنند»)، هم بر G1 صدق می‌کند و هم بر G2. بنا بر این واضح است وقتی که واژه «گودل» را به کار می‌برم، در اکثر یا همه موارد فقط از یک کدام حکایت می‌کنم.

مشاهده می‌شود که پیشنهاد A در موارد اشتراک لفظی تئوری موفقی نیست. اما تئوری علیّی نیز دقیقاً با همین اشکال مواجه است. در موارد اشتراک لفظی، زنجیره علیّی دو مبدأ دارد، و تئوری علیّی در صورت بندی اولیه خود نمی‌گوید محکی لفظ مشترک (ambiguous) کدام است. بنابراین اشکال یادشده را نمی‌توان مرجحی برای تئوری علیّی دانست.

حال فرض کنید از این اشکال صرف‌نظر کنیم. اما هنوز مسئله مهمی باقی مانده است. همان

گونه که سومز متذکر می‌شود، صرف اینکه اوصاف فرازبانی بتوانند محکی اسم‌های خاص را معین کنند کافی نیست. بلکه طرفداران تئوری توصیفی فرازبانی باید نشان دهند که اولاً مردم عادی نیز چنین اوصافی را در ذهن دارند، و ثانیاً این اوصاف بر دیگر وصف‌ها مزیت دارند، به گونه‌ای که مردم عادی از این اوصاف - نه دیگر وصف‌ها - برای تعیین محکی استفاده می‌کنند (سومز: ۲۱).

ملاحظه سومز نکته قابل توجهی است. آیا واقعاً مردم عادی به وسیله اوصاف فرازبانی محکی اسمای خاص را معین می‌کنند؟ به نظر می‌رسد در اینجا نیز بصیرت‌های کریپکی راه‌گشا است. او در توضیح تئوری علی چنین می‌گوید:

وضع اولیه رخ می‌دهد... و اسم خاص از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌شود. شخصی که اسم خاص به او رسیده است قصد می‌کند آن را با همان محکی‌ای به کار برد که آن کس که اسم را به او منتقل کرده به کار می‌برد. اگر من نام «ناپلتون» را بشنوم، ولی تصمیم بگیرم که آن را برای حیوان خانگی خود به کار برم، این شرط را نقض کرده‌ام (کریپکی: ۹۶).

طبق توضیح کریپکی، برای اینکه من بتوانم با واژه «ناپلتون» از ناپلتون حکایت کنم، وجود زنجیره علی‌بین من و ناپلتون کافی نیست، بلکه علاوه بر آن لازم است من قصد کنم با این واژه از همان کسی حکایت کنم که آنهایی که واژه را به من رسانده‌اند، از او حکایت می‌کرده‌اند. اما آیا این مطلب چیزی غیر از تعیین محکی به وسیله یک وصف فرازبانی (یعنی وصف «کسی که آنهایی که واژه «ناپلتون» را به من رسانده‌اند از او حکایت می‌کنند») است؟

مشاهده می‌شود که در بطن تئوری علی نیز محکی به کمک اوصاف فرازبانی، و در ضمن قصد متکلم تعیین می‌شود. و بدون به کارگیری این اوصاف، پدیده حکایت (در خصوص اسم‌هایی که ارتباط حسی با محکی آنها نداریم) اصولاً رخ نمی‌دهد.^۱

تا اینجا نشان دادیم پیشنهاد A به اندازه تئوری علی در برابر استدلال سمانتیکی مقاوم است. در ادامه این مسئله را بر می‌رسیم که آیا استدلال معرفتی می‌تواند پیشنهاد A را ابطال کند؟ صورت کلی برهان معرفتی علیه تقریر ضعیف تئوری توصیفی چنین است:

اگر محکی اسم خاص N به وسیله وصف خاص D معین شود، جمله «اگر N موجود باشد، D N است» یک گزاره پیشینی را بیان می‌کند. با اینکه در بیشتر موارد این گزاره پیشینی نیست. بنابراین معمولاً محکی اسم‌های خاص به وسیله اوصاف معین نمی‌شود.

حال این برهان را بر پیشنهاد A تطبیق می‌کنیم. برای این منظور، به جای N واژه «گودل» و به جای D وصف «کسی که آنهایی که واژه «گودل» را به من منتقل کرده‌اند، از او حکایت می‌کنند» را قرار می‌دهیم. جمله‌ای که به دست می‌آید چنین است: (۱) «اگر گودل موجود باشد، گودل

کسی است که آنهایی که واژه «گودل» را به من رسانده‌اند، از او حکایت می‌کنند». به نظر می‌رسد این جمله پیشینی است، زیرا برای احراز صدق آن لازم نیست به کاوش‌های تجربی دست زد. مطلب آنگاه واضح‌تر می‌شود که به جای گودل در جمله بالا شخصیتی را قرار دهیم که وجود آن مشکوک است، مثل رستم. چنین به نظر می‌رسد که جمله «اگر رستم موجود باشد، رستم کسی است که آنهایی که واژه «رستم» را به من رسانده‌اند از او حکایت می‌کنند» نیز به صورت پیشینی صادق است.

حتی در مورد اشتراک لفظی نیز مسئله از همین قرار است. البته به شرطی که وصف مورد نظر با سور جزئی ساخته شود؛ فرض کنید «گودل» نام دو شخص باشد، در این صورت جمله «اگر گودل موجود باشد، گودل کسی است که برخی از آنهایی که واژه «گودل» را به من رسانده‌اند، از او حکایت می‌کنند» باز هم جمله‌ای پیشینی است، چه من با واژه «گودل» (که در مقدم این جمله شرطی ذکر شده) از G1 حکایت کنم و چه از G2.

تبيين پیشینی بودن چنین جملاتی از مطالب سابق روشن می‌شود. همان گونه که اشاره شد (و عبارت کریپکی نیز در ص ۹۶ بدان اشعار دارد)، در اکثر موارد وقتی من اسم خاص را از شخصی می‌شنوم، قصد می‌کنم با آن واژه از همان کسی حکایت کنم که آن شخص از او حکایت می‌کند؛ یعنی من محکی آن اسم را به وسیله یک وصف فرازبانی معین می‌کنم. و همان گونه که کریپکی بارها متذکر شده است، اگر محکی N به وسیله وصف D معین شود، جمله «اگر N موجود باشد، D N است» جمله‌ای پیشینی است. از همین جا مشخص می‌شود که اگر من چنین قصدی نداشته باشم، مثلاً تصمیم بگیرم واژه «ناپلئون» را برای حکایت از حیوان خانگی خود به کار گیرم، دیگر جمله «اگر ناپلئون موجود باشد، ناپلئون کسی است که آنان که واژه «ناپلئون» را از آنها گرفته‌ام، از او حکایت می‌کنند»، نه تنها پیشینی نیست، بلکه کاذب است.

نتیجه سخن این است که پیشنهاد A تئوری قابل قبولی برای تعیین محکی اسم‌های خاص است. تنها نقطه ضعف این تئوری آن است که نمی‌تواند پدیده حکایت را در موارد اشتراک لفظی تبیین کند. اما تئوری علی نیز به همین مشکل دچار است. بنابراین هر دو تئوری در یک منزلت هستند. اگر کریپکی تأکید می‌کند که پیشنهاد او صرفاً یک تصویر (picture) است نه یک تئوری، در قبال می‌توان ادعا کرد پیشنهاد A نیز تنها یک تصویر است، و برای ترجیح یکی از این دو بر دیگری، به دلایل مستقل نیاز داریم. حتی می‌توان گفت طرفداران تئوری علی ناچارند پیشنهاد A را بپذیرند، زیرا همان گونه که اشاره شد، در هر حال برای حکایت از اشیایی که با آنها ارتباط حسی نداریم، به کارگیری اوصاف فرازبانی گریزناپذیر است.

۴) پیشنهاد B

پیشنهاد B نیز باید از سه جهت بررسی شود: (۱) این پیشنهاد چه اندازه در برابر استدلال‌های سمانتیکی مقاوم است؟، (۲) آیا واقعاً مردم عادی از وصف «آنچه در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «گودل» را به من رسانده است» برای تعیین محکی «گودل» استفاده می‌کنند؟ و (۳) آیا استدلال معرفتی می‌تواند این پیشنهاد را ابطال کند یا نه؟

ابتدا به جهت نخست می‌پردازیم. پیشنهاد B، در حقیقت مندرج کردن تئوری علی درون تئوری توصیفی (به تقریر ضعیف) است. به همین خاطر تمام نقاط قوت و ضعف تئوری علی در تعیین محکی، به پیشنهاد B نیز منتقل می‌شود.

همان گونه که اشاره شد، یکی از نقاطی که تئوری علی (در تقریر اولیه آن) با مشکل مواجه می‌شود، موارد اشتراک لفظی است. پیشنهاد B نیز دقیقاً با همین مشکل روبرو است؛ اگر گودل مشترک لفظی باشد، وصف «کسی که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «گودل» را به من می‌رساند» بر دو شیء صدق می‌کند.

از دیگر مواردی که تقریر اولیه تئوری علی را به چالش می‌کشد، پدیده تغییر محکی است. زنجیره علی واژه «ماداکاسکار» در حقیقت به بخشی از خشکی قاره آفریقا ختم می‌شود. حال آنکه محکی این واژه اکنون یک جزیره است. در پیشنهاد B نیز همین اشکال پدید می‌آید. زیرا وصف «شیء که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ماداکاسکار» را به من می‌رساند»، بر بخشی از خشکی آفریقا صدق می‌کند، نه بر جزیره ماداکاسکار. این دو اشکال، گونه‌ای استدلال سمانتیکی علیه پیشنهاد B است. ولی همان گونه که گفته شد، تئوری علی نیز به این نقاط ضعیف دچار است. لذا این اشکالات نمی‌تواند موجب ترجیح تئوری علی بر پیشنهاد B باشد.

حال اگر تئوری علی اصلاح و تکمیل شود، به گونه‌ای که بتواند تبیین موقعی از موارد اشتراک لفظی و تغییر محکی به دست دهد، باز ممکن است از روی این تئوری اصلاح‌شده، وصفی پیچیده‌تر ساخت و با کمک آن وصف، محکی را معین کرد. در این صورت تئوری توصیفی فرازبانی پیچیده‌تری به دست می‌آید که از دو اشکال فوق مصون است.

جهت دوم اشکال مهم‌تری را برای پیشنهاد B پدید می‌آورد. می‌توان پذیرفت که وصفی چون (۱) «کسی که آن‌هایی که واژه «ناپلئون» را به من رسانده‌اند، از او حکایت می‌کنند» در ذهن مردم عادی وجود دارد، و آنها به وسیله همین وصف از ناپلئون حکایت می‌کنند. اما مشخص است که وصفی مثل (۲) «کسی که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ناپلئون» را به من منتقل

کرده است» وصفی پیچیده‌تر است. آیا واقعاً مردم عادی چنین توصیفی را - ولو به صورت ضمنی و نیمه‌آگاهانه - در ذهن دارند، و به وسیله آن محکی واژه «ناپلئون» را مشخص می‌کنند؟ با اطمینان نمی‌توان این سؤال را پاسخ گفت.^۵ مشکل آنجا تشدید می‌شود که در تئوری توصیفی فرازبانی، به جای وصف (۲) وصفی مورد نظر باشد که از روی تئوری علی اصلاح شده ساخته می‌شود. این وصف طبیعتاً از وصف (۲) نیز پیچیده‌تر است، زیرا طبق فرض حتی می‌تواند محکی اسم خاص را در موارد اشتراک لفظی و تغییر محکی نیز به درستی معین کند، از این رو، به راحتی نمی‌توان مدعی شد مردم عادی با چنین وصف پیچیده‌ای محکی اسم خاص را معین می‌کنند.

حال جهت سوم را بررسی می‌کنیم: آیا می‌توان استدلال معرفتی را علیه پیشنهاد B به کار برد؟ این جمله را در نظر بگیرید (۱) «اگر گودل موجود باشد، گودل در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «گودل» را به من منتقل کرده است». در نگاه اول شاید به نظر برسد جمله (۱) پیشینی است، ولی با ملاحظه موارد تغییر محکی مشخص می‌شود این برداشت اولیه نادرست است. جمله (۲) «اگر ماداگاسکار موجود باشد، ماداگاسکار در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ماداگاسکار» را به من منتقل کرده است» نه تنها پیشینی نیست، بلکه کاذب است. جمله (۱) نیز فقط در صورتی صادق است که واژه «گودل» دچار تغییر محکی نشده باشد، اما برای احراز این مطلب (عدم تغییر محکی واژه «گودل» در طول زنجیره علی) به کاوش‌های تجربی نیاز داریم، لذا جمله (۱) نیز پیشینی نیست. ملاحظه می‌شود که استدلال معرفتی می‌تواند پیشنهاد B را ابطال کند. اما اگر به جای وصف «کسی که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «گودل» را به من می‌رساند»، وصفی به کار رود که از روی تئوری اصلاح شده علی ساخته می‌شود، آیا باز هم استدلال معرفتی می‌تواند تئوری توصیفی فرازبانی را ابطال کند؟ طبق فرض، این وصف پیچیده (برخلاف اوصاف مذکور در پیشنهاد B) می‌تواند محکی واژگانی چون «ماداگاسکار» را نیز با موفقیت تعیین کند. بنابراین وقتی در جمله «اگر N موجود باشد، D N است» به جای N «ماداگاسکار» و به جای D آن وصف فرضی پیچیده را قرار دهیم، جمله‌ای که به دست می‌آید کاذب نیست. از این رو شاید بتوان با به کارگیری چنان وصفی استدلال معرفتی را خنثا کرد.^۶ در هر حال تا تئوری علی اصلاح شده در دست نباشد، نمی‌توان در این باره قضاوت نمود.

در آنچه گذشت، دو پیشنهاد برای تئوری توصیفی فرازبانی بررسی شد، به نظر می‌رسد پیشنهاد A، تئوری قابل قبولی برای تعیین محکی اسم‌های خاص است؛ و تنها نقطه ضعف آن، موارد اشتراک لفظی است، که تئوری علی نیز به همین مشکل دچار است. بنابراین برای ترجیح تئوری علی بر پیشنهاد A به دلایل دیگری نیاز است.

دوباره تأکید می‌کنم که پیشنهاد A، صرفاً یک تئوری برای تعیین محکی اسم‌های خاص است، نه برای به دست دادن معنای آنها. بنابراین بسیاری از مزیت‌های تقریر قوی تئوری توصیفی را فاقد است. چنانکه کریپکی بارها متذکر شده، در تقریر ضعیف تئوری توصیفی، نمی‌توان جملات وجودی (existential sentences)، جملات اتحادی (identity sentences)، و متون معنایی (intentional contexts) را همانند تئوری توصیفی کلاسیک تحلیل کرد. به همین دلیل، تقریر ضعیف قادر نیست مسئله جایگزینی اسم‌های متحد المحکی (coreferential names) در متون معنایی را همانند تئوری توصیفی کلاسیک حل کند.

حال شاید وسوسه شویم با استفاده از اوصاف فرازبانی (مخصوصاً پیشنهاد A) یک تئوری برای معنای اسم خاص ترسیم کنیم، تا مزیت‌های تئوری توصیفی کلاسیک را نیز داشته باشد. یک تکنیک برای رسیدن به چنین نظریه‌ای، به کارگیری اپراتور "actual" است. مثلاً می‌گوییم معنای واژه «گودل» عبارت است از «کسی که در جهان واقعی، آنهایی «گودل» را به من منتقل کرده از او حکایت می‌کنند» (پیشنهاد A + اپراتور "actual")، یا «کسی که در جهان واقعی، در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که این واژه را به من می‌رساند» (پیشنهاد B + اپراتور "actual"). چنین نظریه‌ای تا چه حد قابل قبول است؟

به دست دادن معنای اسم‌های خاص به وسیله اوصاف فرازبانی تثبیت شده

واضح است که این تئوری در برابر برهان موجهه (به تقریر کریپکی) مقاوم است. در خصوص برهان‌های سمانتیکی و معرفتی، مطلب همان است که در بخش پیش گفته شد؛ به کارگیری پیشنهاد A، می‌تواند تا حد قابل قبولی این دو برهان را خنثا کند. اما اسکات سومز اشکالات دیگری بر تحلیل اسم‌های خاص بر حسب اوصاف تثبیت شده ایراد می‌کند، که در اینجا به اختصار نقل می‌کنیم:

اشکال اول: این اشکال مبتنی بر تصویری است که کاپلان از ثابت بودن (rigidity) اسم‌های خاص ارائه کرده است. از دیدگاه او، اسم‌های خاص در همه جهان‌های ممکن بر شیء واحدی دلالت می‌کنند، حتی اگر آن شیء در برخی از جهان‌های ممکن وجود نداشته باشد. روشن است که این تصویر با نظرگاه کریپکی تفاوت دارد. به زعم کریپکی، اسم‌های خاص در همه جهان‌های ممکن که محکی دارند، بر شیء یکسانی دلالت می‌کنند؛ اما اگر در جهان ممکنی آن شیء وجود نداشته باشد، در آن جهان از چیزی حکایت نمی‌کنند. اگر دیدگاه کاپلان صحیح باشد، هیچ اسم خاصی نمی‌تواند مترادف با یک وصف تثبیت شده باشد. زیرا اپراتور "actual" گر چه اوصاف را

تبدیل به دال ثابت می‌کند، ولی آنچه به دست می‌آید دال ثابت کاپلانی نیست، بلکه دال ثابت به معنایی است که کریپکی در نظر دارد.

به عبارت خلاصه‌تر، اسم‌های خاص دال ثابت کاپلانی هستند، ولی اوصاف تثبیت‌شده دال ثابت کریپکی‌وار، لذا هیچ اسم خاصی مترادف با یک وصف تثبیت‌شده نیست.

اشکال دوم: طبق تئوری یادشده، معنای واژه «ونوس» عبارت است از: «شیء‌ای که در جهان واقعی در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ونوس» را به من منتقل کرده است». واضح است که ما باورهایی را درباره ونوس به پیشینیان نسبت می‌دهیم، مثلاً (۱) «بابلی‌ها معتقد بودند که ونوس یک ستاره است». مطابق تئوری مورد نظر، جمله (۱) به این معنا است: (۲) «بابلی‌ها معتقد بودند که شیء‌ای که در جهان واقعی در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ونوس» را به من منتقل کرده یک ستاره است». اما مشخص است که این دو جمله هم معنا نیستند، و اصولاً جمله (۲) کاذب است، زیرا در این جمله باوری درباره من و زنجیره علی‌ای که به من ختم می‌شود، به بابلی‌ها نسبت داده شده است (سومز: ۴۲).

آیا می‌توان تئوری مزبور را به گونه‌ای اصلاح کرد که از این اشکال‌رهایی یابد؟ یک راه این است که ادعا شود اسم‌های خاص مترادف با اوصاف فرازبانی تثبیت‌شده هستند، ولی طبق یک قرارداد زبانی، این اوصاف باید در متون معنایی با حیطه موسع (wide scope) تعبیر شوند. به دیگر سخن، باور به گزاره‌ای که با جمله «ونوس یک ستاره است» بیان می‌شود، یک باور *de re* درباره ونوس است. بنابراین جمله (۱) را باید این گونه تحلیل کرد: (۳) «بابلیان درباره شیء‌ای که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ونوس» را به من می‌رساند، باور داشتند که یک ستاره است»، و به تعبیر دقیق‌تر: «X ای موجود است که در ابتدای زنجیره علی‌ای قرار دارد که واژه «ونوس» را به من می‌رساند، و بابلیان درباره X این باور را دارند که ستاره است».

این راه‌حل تا حدی شبیه تکنیکی است که دامت برای پاسخگویی به برهان موجهه کریپکی مطرح کرده است. اما راه‌حل یادشده (گذشته از اشکالاتی که شاید با آنها مواجه باشد) موجب می‌شود دو مزیت اساسی تئوری کلاسیک را از دست بدهیم:

نخست آنکه اگر اسم خاص، مترادف با وصف تثبیت‌شده‌ای باشد که در متون معنایی با حیطه موسع تعبیر می‌شود، باید بتوان اسمای متحدالمحکی را در متون معنایی جایگزین یکدیگر کرد و لذا شیوه تئوری توصیفی کلاسیک برای حل مسئله جایگزینی (substitutability problem) دیگر کارایی ندارد.

دو دیگر آنکه طبق راه حل‌شده، نمی‌توان تبیین مناسبی از اسم‌های تهی‌ای به دست داد که در

متون گرایش گزاره‌ای به کار می‌روند. به عنوان مثال جمله (۱) «یونانیان باور داشتند که زئوس، بر فراز المپ فرمانروایی می‌کند» صادق است، ولی اگر به جای «زئوس» وصفی مانند *F* را قرار دهیم که با حیظه موسع تعبیر می‌شود، به این جمله می‌رسیم: (۲) «*X* ای وجود دارد که *F* است، و یونانیان در باره *X* این باور را دارند که بر فراز المپ فرمانروایی می‌کند». و واضح است که اگر *F* بدون مصداق باشد (مثل اوصاف فرازبانی ای که در پیشنهادهای *A* و *B* برای واژه «زئوس» ساخته می‌شود)، جمله (۲) کاذب خواهد بود.

اشکال سوم: این اشکال مبتنی بر نکته‌ای است که دانلان در باره تفاوت اسم‌های خاص و وصف‌های معین مطرح کرده است. از دیدگاه او، معمولاً می‌توان اسم‌های خاص را از حیظه افعال بیانگر گرایش‌های گزاره‌ای بیرون کشید. به عنوان مثال، اگر *t* یک اسم خاص باشد، جمله (۱) به ضمیمه این مقدمه که *t* وجود دارد، مستلزم جمله (۲) است:

(۱) رالف باور دارد که *t* یک جاسوس است.

(۲) *X* ای وجود دارد، به گونه‌ای که رالف باور دارد *X* یک جاسوس است.

ولی اگر به جای *t* یک وصف معین مثل «مسئول‌ترین جاسوس» یا «مسئول‌ترین جاسوس در جهان واقعی» قرار دهیم، چنان استلزامی همیشه برقرار نیست.

به نظر سومز، به گونه‌ای دیگر نیز می‌توان این تفاوت میان اسم خاص و وصف معین را مطرح کرد: اگر *t* یک اسم خاص باشد، جمله «*F* است، *t*» گزاره‌ای را بیان می‌کند که باور به آن گزاره همیشه یک باور *de re* درباره محکی *t* است. ولی اگر وصفی معین باشد، و جمله «*F* است، *t*» گزاره *P* را بیان کند، باور به *P* معمولاً به نحو *de dicto* است. بنا بر این اسم‌های خاص با وصف‌های معین (چه تثبیت‌شده باشند و چه غیر آن) مترادف نیستند (سومز: ۴۲).

نظر می‌رسد می‌توانیم اشکال سوم را به وسیله همان تکنیکی که در بررسی اشکال دوم ذکر شد، خنثا کنیم؛ یعنی بگوییم هر اسم خاص مترادف با یک وصف معین است، ولی بنا بر قراردادی زبانی، این وصف معین باید در متون گرایش گزاره‌ای، با حیظه موسع تعبیر شود. در این صورت باور به گزاره‌ای که جمله «*F* است، *t*» بیان می‌کند، همیشه یک باور *de re* است، حتی اگر *t* یک وصف معین باشد. اما چنانکه گفته شد، این تکنیک دو مزیت اساسی تئوری توصیفی را متفی می‌کند.

اشکال چهارم: اشکال چهارم نیز مانند اشکال پیشین، اختصاصی به اوصاف فرازبانی ندارد، و درصدد است نشان دهد که محتوای سمانتیکی اسم‌های خاص را نمی‌توان به وسیله اوصاف تثبیت‌شده (چه فرازبانی و چه غیر آن) به دست داد. سومز استدلال خود را با این نکته آغاز می‌کند

که ساکنان جهان‌های ممکن می‌توانند باورهای مشترکی با ساکنان جهان واقعی داشته باشند. مثلاً من در جهان واقعی باور دارم که ارسطو یک فیلسوف است؛ همچنین می‌توان گفت که من در جهان واقعی، باوری نیز درباره خود جهان واقعی (Wa) دارم: باور دارم که در Wa ارسطو فیلسوف است. در بسیاری از جهان‌های ممکن دیگر، مثلاً در جهان W1، من (و سایرین) باز باور داریم که ارسطو فیلسوف است. به همین منوال، من در W1، باوری درباره W1 دارم؛ یعنی باور دارم که در W1 ارسطو فیلسوف است. نکته مهم اینجا است که وقتی در W1 باور دارم ارسطو فیلسوف است، لازم نیست که باوری درباره Wa نیز داشته باشم. با توجه به این نکته، استدلال این گونه تقریر می‌شود:

P1: جهان ممکنی مثل W1 وجود دارد، که اشخاصی در آن جهان باور دارند ارسطو فیلسوف است، ولی هیچ باوری نسبت به Wa ندارند. به‌ویژه، درباره Wa این باور را ندارند که شیء‌ای که در Wa، F است، فیلسوف است.

P2: ضرورتاً، اگر کسی باور داشته باشد که F واقعی^۱ یک فیلسوف است، باوری درباره Wa دارد. یعنی درباره Wa این باور را دارد که آن چیزی که در F، Wa است، فیلسوف است. از این دو مقدمه نتیجه می‌شود که:

C1: جهان ممکنی (W1) وجود دارد که اشخاص در آن جهان باور دارند ارسطو فیلسوف است، ولی باور ندارند که F واقعی یک فیلسوف است. بنابراین

C2: این گونه نیست که ضرورتاً اگر شخصی باور دارد ارسطو فیلسوف است، آنگاه باور دارد F واقعی یک فیلسوف است.

P3: اگر محتوای واژه «ارسطو» همان محتوای عبارت «F واقعی» باشد، آن گاه (i) محتوای دو جمله «ارسطو فیلسوف است» و «F واقعی فیلسوف است» یکسان است. یعنی این دو جمله گزاره واحدی را بیان می‌کنند، و در نتیجه (ii) جمله (۱) « α باور دارد ارسطو فیلسوف است» با جمله (۲) « α باور دارد F واقعی فیلسوف است» ضرورتاً هم‌ارزش هستند، و از این رو، (iii) C2 نادرست است.

C3: محتوای واژه «ارسطو» با وصف معین «F واقعی» تفاوت دارد. این استدلال به لحاظ صورت معتبر (valid) است، و لذا مهم آن است که صدق مقدمات آن بررسی شود.

مقدمه P1 می‌گوید جهان می‌توانست در وضعیتی متفاوت با وضع کنونی باشد، به گونه‌ای که

در آن وضعیت متفاوت، اشخاصی معتقد باشند ارسطو یک فیلسوف است، و در عین حال هیچ باوری نسبت به وضعیت کنونی و بالفعل جهان نداشته باشند. این مقدمه، ارتکازاً پذیرفتنی است.

مقدمه P2، نتیجه طبیعی تفسیر استاندارد از اپراتور "actual" است.

شاید طرفداران تئوری توصیفی، مقدمه P3 را زیر سؤال ببرند، یعنی ادعا کنند اگر دو واژه محتوای یکسانی داشته باشند، همیشه این گونه نیست که بتوان آنها را در متون معنایی به صورت حافظ‌الصدق جایگزین یکدیگر کرد.

همان گونه که سومز متذکر شده است، مقدمه P3 به خودی خود قابل قبول است، و علاوه بر آن طرفداران تئوری توصیفی نمی‌توانند آن را انکار کنند، زیرا انگیزه اصلی طرفداران تئوری توصیفی برای به میان آوردن اوصاف، این بوده است که به اسم‌های خاص یک محتوا (content) نسبت دهند، تا بتوانند نقش اسم‌های خاص را در متون معنایی تبیین کنند.

پیش‌فرض این مطلب آن است که نقش هر واژه یا عبارتی را در متون معنایی، صرفاً محتوای سمانتیکی آن واژه تعیین می‌کند. حال اگر ادعا شود که نمی‌توان واژگانی را که محتوای یکسان دارند جایگزین یکدیگر کرد، در حقیقت این پیش‌فرض (که یکی از پیش‌فرض‌های اصلی تئوری توصیفی است) زیر سؤال رفته است.

طرفداران تئوری توصیفی به گونه‌ای دیگر نیز می‌توانند این استدلال را خنثا کنند. مقدمه P2 می‌گوید: اگر جونز باور داشته باشد که F واقعی یک فیلسوف است، باوری درباره Wa دارد. این مطلب فقط در صورتی صحیح است که باور جونز به اینکه F واقعی یک فیلسوف است، به نحو *de dicto* باشد. ولی اگر او به صورت *de re* درباره F واقعی این باور را داشته باشد که او فیلسوف است، دیگر لزوماً درباره Wa باوری ندارد. به عنوان مثال فرض کنید وصف «F واقعی» بر ارسطو صدق کند، و جونز در جهان W1 باور داشته باشد ارسطو فیلسوف است، در این صورت او به نحو *de re* درباره F واقعی این باور را دارد که او فیلسوف است. با اینکه ممکن است هیچ باوری درباره Wa نداشته باشد. بنابراین باید گفت P2، و در نتیجه C1 و C2 فقط در صورتی صادق هستند، که در هر سه آنها عبارت «باور به اینکه F واقعی، فیلسوف است» به صورت *de dicto* تفسیر شود نه *de re*.

حال شاید کسی ادعا کند هر اسم خاص مترادف با یک وصف تثبیت شده است، ولی طبق قرارداد زبانی، در متون معنایی این وصف باید با حیطه موسع تعبیر شود. بر این اساس مقدمه P3 نادرست است، زیرا گر چه - علی‌الفرض - واژه «ارسطو» با «F واقعی» مترادف است، ولی اگر بخواهیم در جمله (۱) « α باور دارد ارسطو یک فیلسوف است» وصف «F واقعی» را به جای

«ارسطو» قرار دهیم، باید آن وصف را با حیظه موسع تعبیر کنیم، یعنی اینکه جمله (۱)، با جمله (۳) « α درباره F واقعی این باور را دارد که او فیلسوف است» ضرورتاً هم‌ارزش است، نه با جمله (۲) « α باور دارد که F واقعی، یک فیلسوف است». اما از معادل بودن (۱) و (۳)، نادرستی C2 نتیجه نمی‌شود. زیرا اسناد باور در (۳) به صورت *de re* است و در C2 به صورت *de dicto* همان گونه که گفته شد، این راه حل شاید بتواند استدلال سومز را بی اثر کند، ولی در مقابل مزیت مهم تئوری توصیفی را از او سلب می‌کند. اگر هر اسم خاص معادل با وصفی باشد که در متون معنایی با حیظه موسع تعبیر می‌شود، باید بتوان اسماء متحدالمحکی را در متون معنایی جایگزین یکدیگر کرد. و این مطلبی است که اصولاً تئوری توصیفی برای اجتناب از آن طراحی شده است. علاوه بر این، راه حل یادشده از تبیین اسم‌های خاص تهی‌ای که در متون گرایش گزاره‌ای به کار می‌روند، ناتوان است.

نتیجه سخن این است که تئوری توصیفی فرازبانی، در برخی از اشکال آن (به خصوص پیشنهاد A) می‌تواند یک تئوری یا یک تصویر برای معین کردن محکی اسم‌های خاص باشد. ولی نمی‌توان با استفاده از اوصاف فرازبانی یک تئوری برای معنای اسم‌های خاص تأسیس کرد، و حتی استفاده از اوصاف فرازبانی تثبیت‌شده نیز این هدف را برآورده نمی‌کند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱ - منظور از "D واقعی" شیئی یگانه ای است که در جهان واقعی وصف D را ارضا می‌کند.
- ۲ - singular proposition. منظور از گزاره راسلی یا گزاره مفرد، گزاره ای است که شیئی خاص و منفرد یکی از مؤلفه های آن را تشکیل می‌دهد.
- ۳ - general proposition. گزاره ای که هیچ شیء خاصی مؤلفه آن نباشد، گزاره عام نامیده می‌شود. در جملاتی که گزاره های عام را بیان می‌کنند، متغیرها و سورهای کلی یا وجودی به کار می‌رود. باید توجه داشت که منظور از گزاره عام، صرفاً گزاره کلی نیست. بلکه گزاره ای که جمله «بعضی انسان‌ها شاعر هستند» بیان می‌کند نیز یک گزاره عام محسوب می‌شود (ر.ک. فیچ).
- ۴ - همان گونه که اشاره شد، کریپکی در نقد استراوسن می‌گوید: «باورهای متکلم در باره این که واژه را از چه کسی وام گرفته است مهم نیست، آنچه مهم است و محکی را تعیین می‌کند، زنجیره علی واقعی است» (کریپکی: ۹۳). اما با توجه به آنچه کریپکی خود در صفحه ۹۶ می‌گوید، این مطلب باید قدری اصلاح شود. درست است که باورهای متکلم درباره اینکه واژه را از چه کسی وام گرفته مهم نیست. ولی زنجیره علی واقعی نیز به تنهایی محکی را مشخص نمی‌کند، بلکه باید قصد متکلم نیز به آن ضمیمه شود، و این قصد معمولاً بر حسب اوصاف فرازبانی متعقد می‌شود.

۵- شاید بتوان گفت حتی وصف (۲) نیز به صورت ضمنی و نیمه آگاهانه در تعیین محکی دخالت دارد. فرض کنید جونز محکی "ناپلئون" را به وسیله وصف (۱) تعیین کرده باشد، یعنی چنین قصد کرده باشد که «من با واژه "ناپلئون" از همان کسی حکایت می کنم که کسانی که واژه "ناپلئون" را از آن ها وام گرفته ام از او حکایت می کرده اند». حال اگر از جونز سؤال شود آن ها که واژه را به تو منتقل کرده اند، خود از چه کسی حکایت می کرده اند، احتمالاً چنین پاسخ می دهد: «از کسی که نسل پیش از آن ها از او حکایت می کرده اند»، و همین طور تا برسد به کسانی که ناپلئون را دیده اند. بنا بر این شاید بتوان گفت وقتی جونز با وصف (۱) محکی را تعیین می کند، به صورت نیمه آگاهانه وصف (۲) را نیز مد نظر دارد.

البته تا مفهوم قصد (intention) و نیز قصد ضمنی و نیمه آگاهانه به صورت کامل ایضاح نشود، نمی توان به نتیجه قابل قبولی در این مساله رسید.

۶- شاید "شاید" به این خاطر ذکر شده است که صدق جمله یاد شده کافی نیست، بلکه این جمله باید پیشینی هم باشد.

۷- سومز در این اشکال، تئوری توصیفی فرا زبانی ای را مد نظر دارد که اوصافی نظیر پیشنهاد B (به اضافه اپراتور "actual") را به کار می گیرد. اما واضح است که اشکال یاد شده اختصاصی به این مورد ندارد، بلکه در صورت به کار گیری پیشنهاد A (به اضافه اپراتور "actual") باز هم این اشکال و ملاحظات پیرامون آن، با اندکی تغییر قابل طرح است.

۸- منظور از "F واقعی" (the actual F)، یگانه شیئی است که در جهان واقعی F است.

منابع

- Ficht, G. (2002), Singular propositions, in Stannford Encyclopedia of Philosophy.
 Kripke, S. (1980), Naming and Necessity, Cambridge, MA: Harvard University Press.
 Russle, B. (1905), On Denoting in Mind, N.59.
 Soams, S. (2002), Beyond Rigidity, London, Oxford University Press.